

معرفی کتاب

نقد کتاب از: علی اکبر امینی

جهان به کجا می رود؟

○ نوشته: آدام شاف

● ترجمه: فریدون نوایی

○ «جهان به کجا می رود» یکی از جدیدترین آثار منتشر شده از سوی باشگاه رم است. این کتاب به یک اعتبار، در مقایسه با سایر آثار این کانون، اثری بدیع است زیرا اساس و بنیان نظری بقیه گزارشها و آثار این باشگاه بیشتر حال و هوای غربی دارند حال آنکه این اثر رنگ و بوی دیگری دارد. پرفسور آدام شاف مؤلف کتاب از زاویه ای مارکسیستی به مسائل نگریسته است اما پایان کار و نتیجه ای که از کتاب گرفته شده تفاوت چندانی با بقیه ندارد. به قول رئیس باشگاه رم یکی از جنبه های کتاب که بیشتر از هر چیز انسان را به تفکر و اندیشه وامی دارد، بررسیها و تأملاتی است درباره تأثیرگذاری جوامع انفورماتیک بر ساختار قدرت و تحولات عام سیاسی کشورها و گفتنی است که آدام شاف به خوبی به این هدف دست یافته و محاسن و معایب این کار را به از هر گونه تعصب نشان داده است. کتاب دارای یک مقدمه (به قلم الکساندر کینگ رئیس باشگاه رم) و دو بخش است و هر بخش در بردارنده چند عنوان در بخش نخست سخن از سه انقلاب می رود: میکروالکترونیک، میکروبیولوژی و انرژی هسته ای که هر سه رویه انقلاب صنعتی کنونی یا دومین انقلاب صنعتی را تکمیل می کنند. ماهیت انقلاب نخست که در اواسط قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم رخ داد، آن بود که نیروی ماشین را جایگزین کار بدنی انسان کرد و این پدیده ای مثبت بود. مضمون دومین انقلاب صنعتی این است که تکنولوژی قابلیت های فکری بشر را تکمیل کرده اما خود به تدریج جای آنرا می گیرد. وجه تمایز این دو انقلاب در این است که انقلاب نخست به تسهیل کار و افزایش کارایی انسان منتهی شد در حالی که انقلاب کنونی و دستاوردهای آن ضرورت کار جسمانی انسان را به طور کلی از میان می برد و او را دچار گرفتاریهای اجتماعی می نماید.

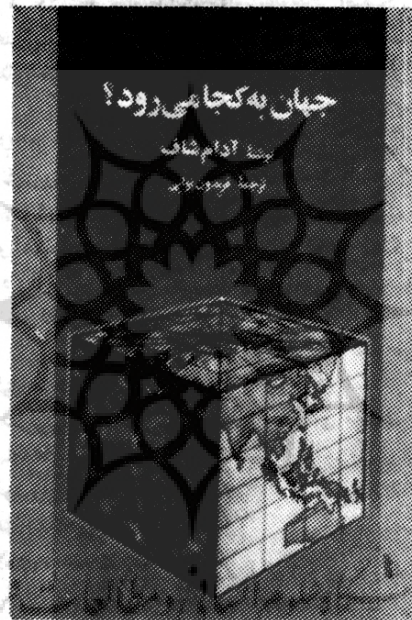
انقلاب علمی - فنی جدید سه بعد دارد:
 ۱- ماشینی شدن هر چه بیشتر مظاهر زندگی
 ۲- میکروبیولوژی یا مهندسی ژنتیک که هدف آن دخل و تصرف در ژن انسان و در نتیجه ساختن «آدمی دیگر» است و «عالمی دیگر».
 ۳- انقلاب انرژی که در آن میان انرژی خورشیدی و به ویژه انرژی هسته ای سخت جنجال

برانگیز خواهد بود. این هر سه خود هر یک انقلابی محسوب می شوند که نحوه تکامل جوامع بشری را تعیین می کنند.

پیامدهای اجتماعی و انسانی این انقلاب موضوع فصلهای بعدی کتاب است. اولین سئوالی که در این مورد مطرح می شود این است که زندگی هزاران انسانی را که به علت خود کار و ماشینی شدن تولید، «بیکار» شده اند، چگونه باید تامین کرد؟

بر اساس پاره ای برآوردها، تا پایان قرن، کار جسمانی در مؤسسات تولیدی ژاپن صد درصد از میان خواهد رفت و بیست و پنج درصد کارگران کانادا نیز بیکار خواهند شد.

«تنها راه حل این مسئله عبارت از توزیع مجدد درآمد ملی است ولی چنین امری بدون آسیب دیدن حق مالکیت حاکم کنونی یا تعدیل آن، تحقق نخواهد یافت. راه حل هایی مثل کاهش ساعات کار



نیز نمی تواند راه گشا باشد.» (ص ۴۳) زیرا اگر زمان کار از حداقل معینی تنزل کند زمان فراغت به عامل فشار روحی و روانی تبدیل می شود یا به عبارت دیگر کاهش بی اندازه زمان کار به آلودگی زمان فراغت می انجامد. در سال ۱۹۶۴ کمیسیون ۳۷ نفره ای که اریک فروم فیلسوف و روانکاو معاصر هم جزء آن بود در پاسخ به این سئوال که نیازهای ارتش بیکاران چگونه باید تامین شود اعلام کرد: «ما بر این نکته اصرار می ورزیم که جامعه با نهادهای حقوقی و دولتی خود موظف است که بدون محدودیت، هر فرد و خانواده را با درآمد متناسبی تامین کند، درآمدی که از لحاظ حقوقی مستحق آنند» (ص ۵۳) تا با تبعات زیانبار انقلاب صنعتی و از جمله بیکاری مقابله شود.

انقلاب مورد نظر در شکل بندی اجتماعی و سیاسی جامعه هم تأثیر می گذارد. بعنوان نمونه کامپیوتر در دستگاههای فنی جدید می تواند شبکه اطلاعاتی وسیعی در اختیار دولت بگذارد و در

نتیجه حوزه زندگی آن و حقوق شهروندان را تحت تأثیر قرار دهد. بدین ترتیب جامعه همان روندی را پیش می گیرد که جرج ارول در کتاب «۱۹۸۴» ترسیم کرده است.

«دلهره دمکراسی» موضوع بخش چهارم کتاب است. در دوران ما فرد با حفظ استقلال نسبی شخصیتش چگونه و تا چه اندازه می تواند در تصمیماتی که سرنوشت جامعه را تعیین می کند، یعنی در روند تصمیم گیری مشارکت داشته باشد؟ در حال حاضر دمکراسی با دو مانع عمده مواجه است، یکی طبقه سرمایه دار که گرچه ممکن است از حیث اقتصادی تضعیف شده باشد اما از طریق اتحاد با مراجع نظامی و با بخشی از بوروکراسی قدرتی کم نظیر یافته است و بنابراین مبدل به مانعی عمده در راه دمکراسی شده است. مانع دوم شرکت های چند ملیتی هستند که از بسیاری دولتها قدرت بیشتری دارند و در آینده نیز بر اقتدار آنها افزوده خواهد شد. «آنچه که وحشت انگیز است، این است که در برنامه های احزاب انقلابی تنها و تنها از بین رفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید مورد تأکید قرار می گیرد و مبارزه برای تحقق دمکراسی از یاد رفته است.» (ص ۹۱)

نویسنده، کشورهای سوسیالیستی را این گونه مخاطب قرار می دهد: «رفقا ما به دمکراسی به معنای آزادی اندیشه، آزادی مباحثات علمی، بدون هرگونه ممنوعیتی نیازمندیم زیرا در غیر اینصورت در مسابقه قرن بیست و یکم بازنده خواهیم بود.» (ص ۹۷) اگر آزادی ضرورت دارد (که به گمان او دارد) و عدم رعایت آن چیزی به جز باختن در مسابقه قرن بیست و یکم نیست، حد و مرزهایی که تئوری و عمل را از هم جدا می کند، نیز از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. مثلاً نمی توان در تئوری به تأیید آزادی و در عمل به نفی آن پرداخت. مستثنی کردن بخشهای معینی از علوم، بخصوص بخشهایی که با سیاست و ایدئولوژی به صورت تنگاتنگی مرتبط هستند، قلمرو همه علوم و پیامدهای مترتب بر آن را زیر سئوال می برد. (ص ۹۸) برخی از عوامل موجد توتالیتریزم به صورت بالقوه و با درجات مختلفی از شدت و ضعف و نیز زیر پوشش جملات زیننده ای از قبیل «دیکتاتورهای پرولتاریا شکل متعالی تر دمکراسی است»، در کشورهای سوسیالیستی فعلی وجود دارد. (ص ۱۰۱) بنابراین راه حلها چنینند: یا تکامل به سوی دمکراسی و یا به شکلی از اشکال توتالیتریزم.

«بهایی که برای تحقق راه حل دوم باید پرداخت عبارت است از شکست در آوردگاه مبارزه با کشورهای سرمایه داری» (ص ۱۰۲) کاش پرفسور شاف می گفت: «شکست در آوردگاه هستی».

بدنبال بحث از دمکراسی، این سئوال مطرح می شود که انقلاب صنعتی معاصر چه تأثیری بر نقش و کارکرد دولت خواهد گذارد؟ نویسنده پس از آنکه به مفهوم دولت در مارکسیسم و به مسئله حذف تدریجی دولت می پردازد، در مورد نقش

«جامعه شناسی خود کامگی»
تجلیل جامعه‌شناختی ضحاک
ماردوش

○ تالیف علی رضاقلی

● نشر نی

○ چاپ اول ۱۳۷۰

از آن چرم کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخم درای
همان کاهه آن برسر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گره
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند.

● شاهنامه این میراث گرانبها، این کاخ بلند که
در طول هزار سال نه تنها از گزند باد و باران در
امان مانده، بلکه پیوسته برصلاطت و هیمنه‌اش
افزوده شده است، از جهات مختلف در خور تأمل
است.

شاهنامه در درجه اول يك اثر حماسی شکوهمند
است که طنین کلام بر نفوذش دلها را مسخر
می کند و به جرأت می توان گفت در جهان از این
حیث بی همتاست. در يك نگاه تطبیقی اگر
داستانهای ادیسه و ایلیاد را با آن مقایسه کنیم، بی
می بریم که گرچه مشترکات زیادی بین این آثار
وجود دارد اما شاهنامه چیز دیگری است و
نشان دهنده اندیشه‌ای برتر.

قهرمان پروری، فضاپردازی، جوهر حماسه،
موضوع و کلام در شاهنامه طنین دیگری می یابد و
سخن چنان جذابی می یابد که در روح پیر و جوان
اثر می گذارد. حماسه، گذشته از آن که حامل يك
فرهنگ است در کالدهای دود زده، غبار گرفته،
پژمرده و از هم جدا افتاده جان تازه‌ای می دمدم و به
آنها احساس پیوستگی، یکی بودن و شجاعت
می دهد. «شجاعت» یعنی همان عنصر رو به زوالی
که پیوسته در لابلای اندیشه‌های مصلحت
گرایانه و سودجویانه کمرنگ تر و کمرنگ تر
می شود، و «به کام زیستن» یعنی مطابق خواست و
آرزو گام برداشتن و تصمیم گرفتن، همان «آزادی
مثبت» است که در روزگار ما «ایزابرلین» در
برداشتن به آن، یگانه است.

از جنبه حماسی که بگذریم، شاهنامه از جهت
دیگری نیز سخت در خور توجه است و آن بعد
سیاسی این اثر جاودانه است. ظرافت هائی که در
داستان رستم و اسفندیار وجود دارد، اذهان بیدار را
به خود مشغول می دارد تا آنجا که به قول استاد
محمدعلی اسلامی ندوشن، آنرا تبدیل به «داستان
داستانها» می کند؛ داستانی که در آن صحبت از
«آزادی» است، و آزادی چنان ارزشی دارد که
قهرمانش یعنی رستم، تمام هستی و حتی نیک نامی
خویش را فدای آن می کند و حاضر است گردون را

خواهند یافت. از سوی دیگر انقلاب
میکروالکترونیک تاثیرات مثبتی هم می تواند
برجای نهد و مشکلات اساسی کشورها از جمله
گرسنگی، کمبود آب، پیشروی صحاری کویری و
امثال آنها را چاره بکند. با وجود این، همکاری یا به
عبارت دیگر کمک کشورهای پیشرفته به ممالک
فقیر صرفنظر از نظام های سیاسی آنها، امری
ضروری است. اعضای جامعه بشری نسبت به هم
باید بیشتر احساس دلبستگی و همبستگی کنند.
آنان باید خود را اعضای يك گروه ببنند. در غیر
این صورت سرانجام این تراژدی (یعنی مرگ و میر
و نابودی فقیران) به جاهای بسیار باریکتری
می کشد.

در بخش دوم کتاب از جایگاه فرد در جامعه
انفورماتیک صحبت به میان می آید و از آنچه که
سرانجام انبوه اطلاعات و شستشوی مغزی بر
سرش می آورد، بحث می شود.

«معنای زندگی» موضوع قسمت هشتم کتاب
است. مقصود از معنای زندگی، محتوا و مضمونی
است که انگیزه عملکرد انسان را تشکیل می دهد.

«کار» یکی از عناصری است که معنی زندگی
را تعیین می کند. به همین دلیل انسانی که کار
خود را از دست می دهد در عین حال مهمترین و در
واقع تمامی «معنای زندگی» خود را از دست
می دهد و از آنجا که انقلاب صنعتی دوم به مشکل
بیکاری دامن می زند، پس یکی از پیامدهای آن
تهی کردن زندگی از معنی است! این مسئله
بخصوص برای جوانان دردآور است و موجب
مشکلات اجتماعی دیگری می شود. «اگر از دست
دادن کار و یا کم کردن معنی زندگی از راههای
مناسب دیگری جبران نشود، امکان این خطر وجود
دارد که جوانان دچار امراض اجتماعی شوند.»
(ص ۱۹۰)

«مایلم این نکته را یادآوری کنم و بر آن تاکید
ورزم که، به ویژه حداقل در آغاز، جوانانند که به
انحراف کشیده خواهند شد. خطرات ناشی از
آسیب پذیری اجتماعی در مورد توده مردم حتی اگر
دولت کلیه نیازهای آنانرا ارضا کند، بسیار زیاد
خواهد بود. از این رو یافتن اشکال کاملاً جدید
اشتغال برای این افراد ضرورت دارد، به نحوی که
بتوانند از سوی جامعه پذیرفته شوند.» (ص ۱۹۹)
جان کلام و پیام نهایی نویسنده این است:
«موضوع بر سر يك برنامه عظیم و هدفی بس بزرگ
است یعنی آفرینش نوع خاصی از انسان، انسان
همیشه در حال آموزش» (ص ۲۰۳)، چیزی که به
پیام جاودانه حکیم فرزانه طوس نزدیک است:

میاسای ز آموختن يك زمان

به دانش میفکن دل اندر گمان

چو گوئی که وام خرد توختم

سخن هر چه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

پس راه حل مشکلات جهان حال و آینده دو چیز

است: یکی آزادی و دیگری آموزش، آنهم آموزش

آزادانه.

دولت می نویسد: «امروزه گسترش و یا محدود
کردن عملکرد دولت در کلیه زمینه ها متأثر از دو
عامل است:

یکی منافع طبقه حاکم که راه حل های ضد
دمکراتیک و توتالیتر را ترجیح می دهد و برای
تحقق این هدف به دستگاه مناسبی نیاز دارد و
دیگر وجود سازمانی است برای اعمال قهر مادی
که در رأس آن محافظ و مراکز نظامی صاحب نفوذ
قرار دارند و علت وجودی و توجیه آن تجاوز خارجی
است. انقلاب انفورماتیک نیز دو نوع تاثیر بر
عملکرد دولت می گذارد، یکی از آن دو
سانترالیسم و تمرکز هر چه بیشتر است و دیگری
عدم تمرکز. تمرکز عمدتاً در زمینه برنامه ریزی
اقتصادی، تولید و توزیع فرآورده ها و همچنین
در زمینه جمع آوری اطلاعات درباره یکایک
شهروندان ایجاد می شود. از سوی دیگر توسعه
انفورماتیک، خوشبختانه در جهت عدم تمرکز
فعالیت های اجتماعی است. عوامل تعیین کننده
روندی که به عدم تمرکز منتهی می شود، کلیه
اموری است که به نحوی از انحاء به خود گردانی
موضعی و محلی در سطوح مختلف جامعه مربوط
می شود. به نظر من انفورماتیک دورنمای جدیدی
برای دمکراسی بی واسطه ایجاد می کند چرا که به
خود گردانی به مفهوم اداره امور به وسیله مردم
معنای مشخص تر و جدیدتری می بخشد... به نفع
جامعه است که صاحب نظران و اندیشمندان از
آزادی و استقلال تضمین شده ای برخوردار
باشند...» (ص ۱۰۹)

نویسنده در فصل پنجم از تاثیر انقلاب صنعتی
دوم بر فرهنگ ملی و جهانی سخن می گوید و
فرهنگ ملی را بیشتر در قالب میهن پرستی به
بحث می کشاند. بهترین سوال این است که
میهن پرستی و عشق به میهن تا چه حد می تواند
متناقض و یا مکمل عشق به جامعه جهانی باشد؟
عشق به میهن مانند تربیت فرزند است. هم وجود
يك مربی ناصالح و هم عشق ورزی نادرست به
فرزند هر دو موجب بروز مشکلات متعددی در
زندگی آینده وی خواهند شد. رابطه میهن پرستی و
ملی گرایی با جهان وطنی و نیز ایدئولوژی جنبش
کارگری با انترناسیونالیسم در پی همین بحث
می آید. به زعم او اگر این دو احساس در حد
متعارف و معقول پرورده شوند، نه تنها تباینی با هم
ندارند که مکمل یکدیگر نیز هستند.

تا آغاز فصل ششم موضوعات مطرح شده
بیشتر کشورهای صنعتی و پیشرفته را در نظر
می آورد اما از آن پس به بررسی برخی از ویژگی های
جهان سوم می پردازد. به نظر آدام شاف اگر چه
کشورهای جهان سوم طیف وسیعی را در بر
می گیرند به طوری که گاهی يك کشور جهان سوم
با کشور دیگر از همان گروه تفاوت های اساسی دارد،
با وجود این می توان در آنها خصلت های مشترکی
یافت. اول آنکه هر چند پیامدهای انقلاب صنعتی
دوم در کشورهای فوق صنعتی غامض و پیچیده
خواهند بود ولی همین پیامدها در کشورهای جهان
سوم به احتمال بسیار زیاد ابعادی فاجعه آمیز

به مبارزه بطلبد اما آزادی را از دست ندهد. چنین است پیام قهرمان:

که گفتت برو دست رستم ببند
در بیشش فردوسی، نیک بختی بشر در گرو
آزادزیستن اوست:

نمرده هرآنکس که با «کام» خویش

بمیرد ببیند سرانجام خویش
از سوی دیگر آنچه را که استاد طوس در
توصیف سیاوش آورده، آنجا که می گوید:

«سرش بر بزبم و دلش بر ز رزم» در مورد
خودش و شاهنامه نیز مصداق می یابد زیرا این اثر
جاودان در عین آنکه کتاب جنگ است و «خون و
حماسه» یک مثنوی «بزمی» بی همتا به شما می رود. در
تاریخ ادبیات ما آثار حکیم نظامی گنجوی در
زمره مثنویهای بزمی موفق قلمداد شده، در حالیکه
شاهنامه از این جهت نیز مقام نخست را داراست.
په عنوان مثال، زیباترین تشبیهات و
صحنه پردازیهای عاشقانه را در «زال و رودابه»
می توان پیدا کرد.

میدانیم که دموکراسی حکومتی است که
براساس احترام به ذات و سرشت انسان شکل
می گیرد و بر پایه این تفکر بنا نهاده شده که در
وجود همه انسانها تواناییهای درخور توجهی وجود
دارد، برخلاف دیکتاتوری که انسان را موجودی
مجبور، ناتوان و علیل و درمانده به حساب
می آورد که نیاز به مراقبت دائمی دارد و هرگز
نمی تواند روی پای خود بایستد. در یک کلام،
دیکتاتوری نسبت به ذات بشر بدبین است و
دموکراسی واقع بین و خوش بین. حکیم فرزانه
طوس در مورد انسان و خمیرمایه اش چنین
می سراید:

ز راه خرد بنگری اندکی

که مردم به معنی چه باشد یکی؟

ترا از دوگیتی برآورده اند

به چندین میانجی به پرورده اند

نخستین هستی پسین شمار

تویی خویشتن را به بازی مدار

این اندیشه بار دموکراسی را با خود حمل

می کند اما هزاران حیف که در نزد بسیاری

هموطنان او، چنین اندیشه هایی وجود ندارد.

یکی دیگر از ابعاد مهم شاهنامه، بعد فکری و

تعقلی آن است. فردوسی از جمله معدود

اندیشمندان است که کلید حل مشکلات را در

گرو تعقل، آموزش و اندیشه پربار می داند.

«فرانسس بیکن» در قرن هفدهم با این جمله

شهرتی عالمگیر یافت: «دانستن توانستن است».

در دوران ما بسیاری اندیشمندان تلاش

می کنند که درستی آن پندار را روشن سازند.

آخرین آنها «آدام شاف» است در کتاب «جهان به

کجا می رود» و «الوین تافلر» در کتاب «جایجایی

قدرت». فردوسی با پیامی جاودانه پیش از آنها

گفته است: «توانا بود هر که دانا بود.» و «ترادین و

دانش رهند درست».

فردوسی در ستایش از عقل می سراید: «جز

اندیشه چیزی نه اندر خورد». شاید بیشتر به همین

سبب باشد که او اولین فردی است که لقب حکیم را

به خود اختصاص داده است.

بعد دیگر شاهنامه، سنت شکنی ها و برخلاف

جریان آب شنا کردن، و به زبان دیگر شهامت و

شجاعت آفریدگار شاهنامه است.

در آن روزگار که ایران از شرق و غرب مورد
تهاجم فرهنگی بود و بسیار بودند کسانی که فضل و
هنر را در آن می دانستند که به زبان عربی بنویسند و
بگویند (همچنانکه پاره ای از اعقاب آنها امروز هم
چنین می اندیشند و عمل می کنند، علیرغم اینکه
قانون اساسی در اصل پانزدهم زبان رسمی و
مشترک مردم ایران را فارسی می داند و می گوید
اسناد و مکاتبات باید به این زبان باشد، باز می بینیم
که بر سر برگ نامه های اداری می نویسند: «سلام
علیکم»، فردوسی خروشی بود پر ضد این ریاکاران
برفن و فریب و یا ساده دلان مقلد.

حکیم طوس از این حیث حقی عظیم برگردن ما
دارد. در قرن هیجدهم، منتسکیو اهمیت زبان را
چنین یادآور شده است:

«تا آن زمان که یک ملت شکست خورده زبانش
را از دست نداده، امید پیروزی برایش هست».

فردوسی به راستی «عجم» را با آن فارسی زنده
کرد، و چنانکه می دانیم این افتخار را ارزان به کف
نیآورد: هستی، حال و عمر و بالاتر از همه نام و
ابروی خویش را به پای آن فدا کرد.

شاهنامه ابعاد دیگری هم دارد. شاهنامه داستان
مردانگی هاست و در عین حال داستانی که پرده از
نامردمی ها می کشد؛ از یک سو داستان
سیاست های ماکیاولیستی است و خدعه ها و
نیرنگ ها، جاه طلبی ها، تزویرها و دورنگی ها، و از
سوی دیگر داستان دفاع از منافع ملی و تمامیت
ارضی. شاهنامه داستان غیرت و حمیت است، تا
آنجا که یکی از قهرمانانش خود را فدای
«تازیانه ای» می کند و در این راه مردانه می جنگد و
جان می دهد.

در سالیان اخیر پاره ای از ابعاد شاهنامه مورد
توجه صاحب نظران قرار گرفته است. یکی از مسائل
جنگالی سال گذشته، تحلیل داستان ضحاک
ماردوش از جانب یکی از شاعران معاصر در
آمریکا بود که در آن از حکیم طوس انتقاداتی شده
بود. پس از آن، ایرانیان چندی به پاسخگویی پرداختند و
رذیه هانی بر این مطلب نوشتند. کتاب «جامعه شناسی
خودکامگی»، یکی از جامع ترین نوشته هانیست
که از زاویه ای جدید و با دقتی شایان تحسین به
بحث در مورد ابعاد داستان ضحاک پرداخته است.
نویسنده از این حیث کاری نو و درخور اعتنا ارائه
کرده است، هر چند پاره ای از آراء و نظرات وی جای
چون و چرا دارد. در پیش گفتار کتاب آمده است:
«بی شک نظام سیاسی ایران از میان انواع
نظامهای شناخته شده، نظام خودکامگی بوده است
یعنی نظامی که به ظاهر یک نفر بدون ضابطه و قانون
خواسته های خود را تحمیل می کند... در نظام
خودکامگی، ترس جانمایه رابطه بین پادشاه و مردم
است و همه در این ترس برابرنند...»

نظام ایران نظامی میلیتاریزه و قبیله ای و به
شدت خصومت آمیز بوده است که از این جهت
مشخصه های ویژه ای آنرا از انواع نظامهای
خودکامه و به طور قطع از دیکتاتوریهای قانونمند
تفکیک می کند.» (ص ۹)

این رای گرچه از جهتی با عقاید پاره ای از
متفکران و از جمله منتسکیو تطبیق می کند، اما با
نظر بسیاری از محققان نامدار و ایران شناسان
سرشناس در تعارض است و با واقعیت هم چندان
منطبق نیست. گزنفون مورخ یونانی می نویسد:
«پارسها مساوات در قانون را عدالت می نامند.

پادشاه آنچه را مملکت خواهان است، همان می کند
و از هرچه نهی شده است، احتراز می کند. او در
کارها از قانون پیروی می کند.» هم او می نویسد که
کوروش در دم مرگ چنین وصیت کرد: «حرمت
قانون را بر خود واجب شمارید.»
این مورخ در پایان کتابش این گونه
نتیجه گیری می کند:

«کوروش دومین سنجیه ملوکوتی انسان را پس از
پرستش خدایان، بسط عدالت می دانست.» گزنفون
از این گونه مطالب، بسیار دارد.

«هرودت» نیز از روحیه آزادمندی و
آزادی طلبی ایرانیان به نیکی یاد کرده است.

افلاطون فیلسوف نامدار و بلند پایه یونانی
می نویسد:

«این واقعیتی است که ایرانیان در زمان کوروش
به سوی آزادی رفتند تا بتوانند بر جمع زیادی از
ملت های دیگر سروری کنند. این سروران برای ملل
تابع، آزادی به ارمغان بردند... در آن زمان همه چیز
در ایران در سایه آزادی، دوستی و همکاری به
سوی پیشرفت بود.»

«کنت گوبینو» دیپلمات فرانسوی، پرفسور
«کریستن سن»، اندیشمندان و محققانی چون
ویل دورانت، ادوارد براون و کارل گریمرگ که در
مورد ایران و تاریخ تمدن ما نوشته اند، از سجایای
مثبت ایرانیان غافل نمانده اند. به ویژه محقق
اخیرالذکر یعنی گریمرگ در کتاب برجسته اش،
«تاریخ بزرگ جهان»، موشکافانه به بررسی تاریخ
مشرق زمین و از جمله ایران پرداخته و نکته هانی
شنیدنی و خواندنی به رشته تحریر در آورده است.
این نوشته ها هیچکدام رأی مؤلف «جامعه شناسی
خودکامگی» را تأیید نمی کند.

به علاوه، اعتقاد نویسنده در کم ارزش جلوه
دادن خودکامگی و انگشت نهادن بر عوامل
فرهنگی و سرشت فردی، با اندیشه های متفکران
اقتصاد سیاسی و طرفداران تزوجه تولید آسیانی، و
خودکامگی شرقی نیز کاملاً متناقض است. در
اینجا نمی خواهیم بگوئیم که این اندیشه ها یکسره
درست است اما در هر حال در دوره هایی از تاریخ
ما مصداق می یابد. آنها که به «وجه تولید آسیانی»
معتقدند، در پرتو زمین و شیوه زمین داری و
وضعیت جغرافیایی به تفسیر تاریخ استبدادی
شرق دست می زنند.

آنچه را که مؤلف به عنوان عامل و علت ذکر
می کند، از جمله سنجیه استبداد پروری ایرانیان،
خود تا حد زیادی معلول شیوه های معیشت و
عوامل جغرافیایی است. غفلت از این عوامل
موجب می شود که ما موجودات واقعی و ملموس
را نبینیم و در آسمانها و در عالم خیال و پندار و
تصور به دنبال حقایق برویم. مولف در یکجا
می نویسد:

«ذهن ساده اندیش می تواند عدم توفیق جامعه
را در تامین حقوق اجتماعی و سیاسی و
اقتصادی، شعارگونه به پدیده هایی مانند
خودکامگی نسبت دهد در حالیکه خودکامگی
برآمده از عمل متقابل هزاران پدیده اجتماعی در
روند تحولات تاریخی است... واقعیت این است که

همه نارساییهای اجتماعی در خودکامگی و
خودکامگی نیز در خودخواهیهای فردی،
خودپسندی، بی تقوایی و قدرت طلبی افراد خلاصه

کشیده شد که به آسانی طعمه مغولان بت پرست بدوی گشت. و این در حالی است که جامعه به شدت قبیله‌ای و مذهبی بوده و تحمل کافر و بت پرست بر او سخت دشوار می‌آمده است. (ص ۱۶۱-۱۶۰)

در واقع آنچه که گفته شده بیشتر به ماهیت و نفس قدرت مربوط می‌شود که افسون‌گر و افسون‌ساز است؛ هم دارنده‌اش را فاسد می‌کند و هم اطرافیانش را، مگر آنکه محدود، قانونمند و قابل کنترل شود. گذشته از این مسائل، نکته‌ای را که مؤلف مورد نظر دارد یعنی اینکه تفاوت چندانی بین فریدون و ضحاک نیست، لزوماً مورد تأیید فردوسی نمی‌توانسته باشد، چه به نظر می‌رسد که فریدون در اسطوره جاودانه ایرانیان و اساساً در ادبیات ما، فردی نیکونام است و سمبل حکمرموی نجات بخش و دادگر باقی می‌ماند: «فریدون فرخ فرشته نبود...»

نظر فردوسی هرگز این نبوده است که فریدون از همان مکانیسم‌های ماکیاویستی ضحاک برای رسیدن به حکومت استفاده می‌کرده و پس از پیروزی نیز بر جای او تکیه می‌زند و حتی به شیوه اوبساز بزم و رزم وستم می‌گستراند. این تفسیری نو و نادرست است.

بخشی از کتاب به صوفیان و دراویش اختصاص یافته است و رویه‌رفته‌های مشی و مشرب آنان مورد نقد قرار گرفته و ظاهراً عرفان و تصوف هم یکی دانسته شده است. حتی رفتار کسانی چون شیخ ابوسعید ابی‌الخیر عارف قرن پنجم مورد سؤال قرار گرفته است حال آنکه بهتر بود اولاً تصوف و عرفان از هم تفکیک شود و گذشته از آن تحلیل جامع‌تری از نقش آنها به عمل آید، نقشی که در دورانهای مختلف تغییرات مهمی به خود دیده است و در آن به یقین نقاط مثبت فراوانی هم می‌توان یافت. برخلاف استنباط مؤلف، عرفان در اساس ظلم ستیز است و قدرت‌های ستمگر را نفی می‌کند. فی‌المثل این شعر حافظ که:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم

بشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی نه تسلیم و سازش که نفی و عصیان و شورش را می‌رساند. یا غزالی که در کتاب نیز به او اشاره شده است، می‌گوید: بدترین عالمان کسانی هستند که به نزدیک پادشاهان شوند. مولوی هم سخنان نفز بسیار در این زمینه دارد:

پیش سلطان خوش نشستند در قبول

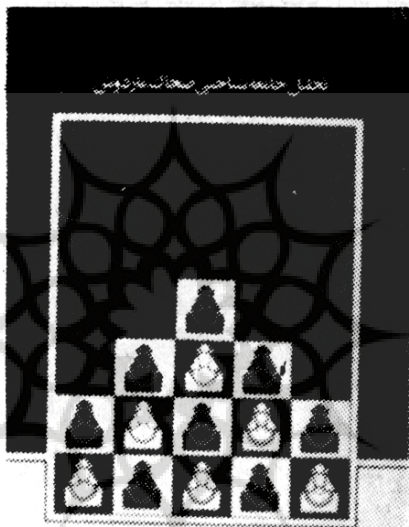
زشت باشد بردن نام رسول جنبه سازش‌ناپذیری عرفان و نیز روحیه وارستگی در این مکتب، اساساً ناشی از آن بوده است که عرفا قدرت پادشاهان را مشروع نمی‌دانسته و خواهان آن بوده‌اند که مردم از «قدرت» فاصله بگیرند و بدین‌سان اساس مشروعیت حکومت را نفی کنند. این مطالب از دید نویسنده دور مانده است.

هر چند «جامعه‌شناسی خودکامگی» هنوز هم جای بحث دارد و می‌توان در آن اندیشه‌های متناقضی سراغ جست، اما در مجموع باید گفت که نویسنده بر ادبیات سیاسی ایران وقوف کامل دارد و در کتابش نوآوری‌هایی نموده و به روشن شدن گوشه‌هایی از اندیشه‌ی والای فرزانه طوس کمک نموده است. حاصل سخن اینکه «جامعه‌شناسی خودکامگی» کتابی است خواندنی و درخور توجه.

اصلی مردمند که: «پادشاه هول انگیز و ازدها پیکر را دوست دارند و می‌پروراند».

قبلاً اشاره شد که این سخن رگه‌هایی از حقیقت در خود دارد اما بیشتر یک شعار کلی است تا یک حکم منطقی و معقول و تاریخی و مسلمان‌روح سخن فردوسی هم با برداشت نویسنده تفاوت دارد. البته، نویسنده خود به پاره‌ای تفاوتها اشاره دارد:

«توجهی که فردوسی به همین ساختار برآمدن فریدون می‌کند در واقع تأیید این مطلب است که مکانیسم‌های اصلی با جامعه زمان ضحاک تفاوت چندانی ندارد و در نتیجه انتظارات دور و دراز و جدی نیز از فریدون نمی‌توان داشت، هر چند این امر مانع داشتن امید واهی نیست. کمترین آرزوی فردوسی این است که حاکمیت سیاسی که در دست مشتی برده و اسیر و غلام دست به دست می‌گشت، نظامی نسبتاً محکم پیدا کند با پادشاهی که از او فرّ شاهی و نور دانش بتابد و کردار شایسته‌ای داشته باشد.» (ص ۱۵۵)



از آنجا که شالوده بحث بر این نکته قرار گرفته است که فرهنگ ایران و یا به عبارت دیگر فرهنگ قبیله‌ای چه در ایران و چه در خارج از آن، فریدون کش و ضحاک پرور است و «فریدون» را تبدیل به «ضحاک» می‌کند، مؤلف برای اثبات این فرض تلاش زیادی در واپسین قسمت‌های کتاب به عمل می‌آورد اما حقیقت آن است که این تلاشها موفق نیست و سخن نویسنده چندان به دل نمی‌نشیند.

می‌دانیم که در داستان فریدون، هنگامی که او را از ترس دست‌یابی ضحاک، از مادر جدا کردند و به کوهسار بردند، گاری شگفت‌آور پیدا شد که از پستانش شیر معرفت و حیات بخش به فریدون داده می‌شد. نویسنده در این پاره می‌گوید:

«می‌دانیم که این قسمت سمبولیک است و فردوسی آنرا روح حیات ملی یا مفاهیمی از این دست تلقی می‌کرده‌ولی با شناختی که از تاریخ داریم، روح حیات ملی نه چنین گاری پرورانیده و نه شیر معرفتی به فریدون نوشانیده است. روح حیات ملی امثال سلطان محمود، احمدبن عبدالله خجستانی و محمود صانع غربال و... می‌پرورانده است. این فرهنگ تا آنجا به انحطاط

نمی‌شود. (ص ۲۳) البته درست است که پدیده‌های اجتماعی معلول يك علت نیستند، ولی این حرف خود می‌تواند موجب سوء برداشت هم بشود. طرفداران خودکامگی نیز استدلالهایی از این دست دارند. عده‌ای حتی از این هم فراتر می‌روند و در سایه چند سویه بودن پدیده‌های اجتماعی، مسائلی مثل فقر و بیسوادی و جهل و نبودن بهداشت و غیره را به عوامل فرهنگی نسبت می‌دهند و بدین‌سان «وجدان» خویش را تسکین می‌بخشند. بدین ترتیب، پدیده‌ای چون استبداد کم‌خطر و غیر مهم جلوه می‌کند.

حال آنکه حقیقت این است که در بین عواملی که جوامع را به نیستی و نابودی می‌کشد و زندگی هزاران نفر را تباہ می‌کند، استبداد مهم‌ترین عامل است. لازم نیست چندان دور برویم و حقایق را از زیر غبار تاریخ بیرون کشیم. عقب‌ماندگی و فروپاشی جوامع بلوک شرق بیش از هر چیز معلول حکومت‌های خودکامه بوده و اینهمه مصیبت و بدبختی را که در سالهای اخیر بر سر مردم عراق فرو ریخته، باید از بی‌آمدهای دیکتاتوری دانست. اگر کشورهای عقب‌مانده خود را ملزم به رعایت قانون و حقوق می‌دانستند و قوانینی مترقی وضع می‌کردند که این کار نیز تنها در سایه دمکراسی امکان‌پذیر است. بسیاری از مشکلات آنها حل و فصل می‌شد.

بنابراین اگرچه «خودکامگی» خود ریشه در بسیاری از عوامل دیگر دارد و به درک و شعور و فرهنگ و اقتصاد و اعتقاد و ارزش بستگی پیدا می‌کند و حتی مسائل ژئوپلیتیکی نیز در آن بی‌تأثیر نیست، لیکن سهم اینها در عقب‌ماندگی کشورها در مقایسه با خودکامگی ناچیز است. از آن بالاتر، خود این عوامل نیز گاهی معلول پدیده خودکامگی هستند. پس این اعتقاد نویسنده که خودکامگی معلول است نه علت، چندان معتبر به نظر نمی‌رسد. نویسنده عقیده خود را مبنی بر معلول بودن خودکامگی در صفحات ۲۴ و ۲۶ تکرار می‌کند. به زعم نویسنده از ویژگی‌های جامعه ایران که همواره فسادآور و تباہ کننده بوده، ساخت قبیله‌ای آن است. این ساختار، شاخص‌های چندی دارد: یکی آنکه پرمینای اقتصادی بسته شکل می‌گیرد. دیگر آنکه جامعه سنتی است و وزیر سلطه حاکمیت نیروهای مرموزی که بر سرشت بشر و برنیکبختی یا تیره روزیش تأثیر می‌گذارد. از آنجا که جامعه به وسیله چنین نیروهایی اداره می‌شود بنابراین عقل و اندیشه از حرکت می‌ایستد و جادو و دیو و جن بر جای عقل تکیه می‌زند و بساط زمالان و پیشگویان و کاهنان پر رونق و پر رنگ می‌گردد.

علاوه بر آن، در نظام قبیله‌ای ثبات و عدم تحول، صلابت و خشونت از همه چیز بیشتر به چشم می‌خورد و نهادهای تحدید کننده قدرت وجود ندارد. نویسنده پس از تحلیل نظام قبیله‌ای و اینکه نظام حاکم بر ایران همان نظام قبیله‌ای بوده است، در پرتو شاخص‌های ذکر شده، به تحلیل داستان ضحاک وارد می‌شود. نخست داستان جمشید را می‌گوید که از جهاتی به داستان فریدون شبیه است. به طور کلی نویسنده معتقد است که به نظر فردوسی نظام قبیله‌ای موجب فساد حاکمانی چون ضحاک می‌شود و در ماهیت تفاوت چندانی بین جمشید و ضحاک و فریدون نیست زیرا مسئول

ایرانیان مهاجر در ایالات متحده

○ نوشته: دکتر عبدالعزیز انصاری

○ ترجمه: دکتر ابوالقاسم سری

○ نشر: آگه

کتاب، مشتمل بر دو بخش و ده فصل است. پس از یادداشت مترجم و مقدمه نویسنده، موضوع اصلی کتاب یعنی حاشیه نشینی مورد بحث قرار می گیرد.

یکی از تعریفهایی که از انسان حاشیه نشین شده، متعلق است به جامعه شناسی بنام پارک. او می نویسد:

«انسان حاشیه نشین نوعی شخصیت است که در زمان و مکانی به وجود می آید که در اثر کشمکش نزادها و فرهنگها، جامعه های نو، مردم نو و فرهنگ های نو به عرصه وجود گام می نهند. سرنوشتی که او را محکوم می کند که در یک زمان در دو دنیای جداگانه زندگی کند همان سرنوشتی است که او را، در رابطه با دنیاهایی که در آنها زندگی می کند، وامی دارد تا نقش یک انسان جهان وطن و یک بیگانه را بپذیرد. به ناچار او به نسبت محیط فرهنگی دور و بر خود انسانی می شود که افق دید گسترده تر، هوش و دانش دقیقتر، و نظری عقلانی تر و مستقل تر دارد.» (صص ۲۰ و ۲۱)

یکی از شاگردان پارک در توصیف انسان حاشیه نشین چنین می نویسد: «کسی که از راه مهاجرت، تحصیل، ازدواج یا تحت تاثیر چیز دیگری گروه اجتماعی یا فرهنگی را ترک می کند، بی آنکه خود را با فرهنگ یا اجتماع میزبان به گونه ای رضایت بخش وفق دهد، خود را در حاشیه هر دو اجتماع می یابد، اما عضو هیچ یک از این دو اجتماع احساس نمی کند. او یک انسان حاشیه نشین است.» (ص ۲۲)

«جرج سیمبل» جامعه شناس آلمانی از انسان حاشیه نشین به عنوان انسان «بیگانه» یاد می کند. به نظر او بیگانه تنها یک آواره نیست که امروز می آید و فردا می رود، او «کسی است که امروز می آید و فردا می ماند. بیگانه کسی است که نسبت به گروهی که با آن انباز شده است وضعی حاشیه ای دارد.» (ص ۲۷)

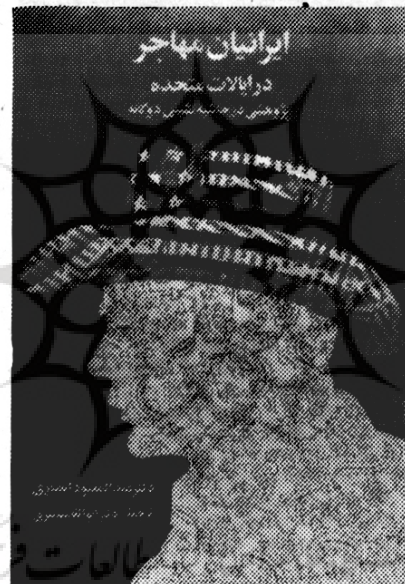
نوعی دیگر از انسان حاشیه نشین، انسان خوش نشین است. به گفته یکی از صاحب نظران، ویژگی ضروری آدم مسافر (خوش نشین) این است که به فرهنگ گروهی قومی خود می چسبد و از لحاظ روانی مایل نیست خود را مانند یک مقیم دایمی در محل خوش نشینی به حساب آورد و با شرایط آنجا وفق دهد. هنگامی که او خود را با محیط مورد بحث وفق دهد، یک آدم حاشیه نشین خواهد شد. به گفته نویسنده، حاشیه نشینی خود بر دو نوع است: ۱- آشکار ۲- پنهان

«حاشیه نشینی آشکار هنگامی پدید می آید که ما سیاه پوست تحصیل کرده، مرد خود ساخته، زن مهندس و همه انواع حاشیه نشینی را که به سخن

دیگر به طور نهادی توصیف شده اند داشته باشیم. نوع دوم یا حاشیه نشینی نهان مشتمل بر کسانی است که نسبت به گروه حاشیه نشین، خود حاشیه نشین هستند.» (صص ۳۱ و ۳۲)

حاشیه نشینی دوگانه یکی دیگر از مفاهیم مربوط به این مبحث است. «آدم حاشیه نشین دوگانه در مفهوم دقیق آن یک مهاجر ناخواسته است که در هر دو جامعه میهمان و میزبان یک عضو کامل به شمار نمی رود.» در واقع او نه متعلق به کشور میزبان است و نه در میهن خویش احساس تعلق به میهن دارد. از یکی رانده و از دیگری مانده است.

پس از بحث و طرح این موضوعات، نویسنده به بررسی عللی می پردازد که در کشور ما موجب بروز حاشیه نشینی شده است. به اعتقاد او حاشیه نشینی تا حدود زیادی محصول تماسهای فرهنگی با غرب است. به همین سبب در این فصل به تاریخ نفوذ غرب و یا خارجی در ایران می پردازد.



حاصل این تماس و برخورد این بود باب مراد و رفت و آمد بیشتر شد و غرب گاهی به ضرورت و گاهی صرفاً به خاطر برتریهای خیالی یا واقعی، برای خیلی ها سرزمین خوشبختی شد، پس مهاجرت آغاز و حاشیه نشینی متولد گردید.

این مهاجران به اعتبار هدف، خواسته، و موقعیت طبقاتی به انواعی تقسیم می شوند.

در پرسشنامه ای که بین ۱۰۵ تن از مهاجران ایرانی مقیم آمریکا توزیع شده و تحلیلی که روی آن انجام پذیرفته است، پایگاه طبقاتی، شغل، میزان سواد، تخصص، مذهب و ایدئولوژی آنان مورد توجه قرار گرفته است. نکات قابل ملاحظه ای از این پژوهش استنباط می شود مثلاً در مورد عقاید مذهبی مهاجران روشن می گردد که «از ۱۰۵ تن پرسش شونده، ۹۶ تن شیعه، ۲ تن مسیحی، ۲ تن بهایی و ۵ تن یهودی هستند. ذکر این نکته مهم است که در حالیکه ارمنیان ایرانی بر ملیت خاص خود تاکید می ورزند و تنها با جامعه ارمنی آمریکایی خود حشر و نشر دارند، یهودیان ایرانی بیش از آنکه به اسرائیل یا جامعه یهودی آمریکایی بستگی نشان

دهند، همبستگی شدیدی با ایران از خود نشان می دهند.» (ص ۷۷)

نتیجه دیگری که از این پژوهش به دست می آید این است که مهاجران به چند دسته تقسیم می شوند:

۱- ایرانیان بلاتکلیف ۲- ماندگار یا یانکی ایرانی ۳- خود تبعید ۴- جهان وطن.

«ایرانیان بلاتکلیف» همان کسانی هستند که مصداق حاشیه نشینی دوگانه به شمار می روند. یکی از مهاجران می گوید: «من به راستی یک آدم بلاتکلیف هستم، نمی دانم چه باید بکنم. با اینکه از ته دل خود را ایرانی می دانم، نمی دانم به کجا تعلق دارم.» (ص ۷۹) یک پزشک زن متخصص بیهوشی، حاشیه نشینی دوگانه خود را به شرح زیر بیان می دارد:

«باید اعتراف کنم که من هم در میهن هم در این کشور احساس بیگانگی می کنم. پارسال به میهن رفتم که بمانم. به زودی دریافتیم که همه چیز عوض شده، ایرانی که در رؤیا می دیدم، آنجا نبود. در هیچ جا کسی مرا درک نمی کرد، حتی یک بار برادرم به من گفت تو از لحاظ ذهنی بیماری پس تصمیم گرفتم باز گردم و به زندگانی مجزای خود ادامه دهم... در میهن یک بومی بیگانه بودم، اینجا من یک خارجی واقعی هستم.» (ص ۸۳) چنانکه گفته شد این وضعیت بیانگر حاشیه نشینی دوگانه است.

مقصود از «ایرانیان ماندگار» آن عده از ایرانیان مهاجرند که کشور آمریکا را برای اقامت دائمی انتخاب کرده اند. از ۱۰۵ نفر حدود ۲۰ نفر از آنها خود را ماندگار معرفی کرده اند.

«خود تبعید (سیاسی)» به کسی اطلاق می شود که به ادعای خود بر اثر عقاید سیاسی به خارج آمده و در عین حال تلاش می کند خود را قربانی امپریالیسم آمریکا قلمداد نماید.

در ادامه این بررسی از آداب و رسوم و سنت های ایرانیان مهاجر، و از جمله برگزاری مراسم عید نوروز سخن به میان می آید:

«چشن نوروز تنها رویداد مهم ملی برای ایرانیان مقیم آمریکاست. این جشن به عنوان تنها جشنی که به طور آشکارا دیده می شود، جوی از هویت ملی و احساسی از تعلق داشتن پدید می آورد.» (ص ۱۱۳)

به اعتقاد نویسنده، روحیه فرد گرایی و گریز از اجتماع در بین مهاجران ایرانی مقیم آمریکایی از میراث های بیادگار مانده از ایران باستان است که در بین مهاجران شدت بیشتری می یابد: «من بیش از هفت سال است که در این محل زندگی می کنم. چندین بار کوشیده ام تا ایرانیانی را که در اینجا زندگی می کنند در یک محفل اجتماعی سازمان دهم، اما هر بار با دشواریهای مختلفی روبرو شده ام.» (ص ۱۲۲)

افزون بر این حالت، روحیه بی اعتمادی و بدبینی نیز بین ایرانیان وجود دارد. مولف چنین نتیجه می گیرد که بین ایرانیان مهاجر روابط درون گروهی ضعیف، سست و بی اعتبار است.

دومین نسل یا فرزندان مهاجرین، از مباحث پایانی کتاب است که در آن به مسئله حاشیه نشینی فرزند فرد حاشیه نشین پرداخته می شود و رفتاری که پدر و مادر با این فرزند باید داشته باشند مورد بحث قرار می گیرد.

کتاب، بطور کلی از جهت محتوا غنی است اما بهتر بود که در ترجمه دقت بیشتری بکار رود.

تاریخ و فرهنگ ایران را بازگو خواهد کرد.
۳- برگزاری سخنرانیهای سالیانه درباره تاریخ و فرهنگ ایران و نمایش هائی از داستانهای شاهنامه.
۴- بسط مراوده فرهنگی با کشورهای که خویشاوندی فرهنگی با ایران دارند.
۵- ایجاد يك كانون پژوهش برای بررسی تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران، و زبان فارسی.

۶- ایجاد يك «سازمان نشر» برای تألیف، ترجمه و نشر کتابهای مربوط به تمدن و فرهنگ ایران، که از آن جمله خواهند بود يك دوره تاریخ تفصیلی ایران، تاریخ فرهنگ، تاریخ فکر، تاریخ عرفان، امثال و حکم و فرهنگ عامه... و چاپ یا تجدید چاپ آثار مهم زبان فارسی در دو نوع نفیس و ارزان. هم چنین، ایجاد يك «فصلنامه» حاوی مسائل فرهنگی ایران و جهان.
۷- کوشش در گسترش و تحکیم زبان فارسی.

موارد همقدمی و همکاری

۱- کمک نقدی به حسابی ریخته می شود که در یکی از بانکها گشوده خواهد شد. برای ایرانیان مقیم خارج و یا غیر ایرانیانی که مایل به کمک باشند، در یکی از بانکهای خارج افتتاح حساب می شود. انتظار می رود که کسانی داوطلب بشوند که بنحو منظم، ماهیانه یا سالیانه مبلغی به صندوق «ایرانسرا» واریز نمایند.

۲- هدیه های غیرنقدی عبارت خواهد بود از کتاب، اسناد و اشیاء هنری و عتیقه، و هر نوع شئی که با فرهنگ ایران ارتباط پیدا کند. از هم اکنون داوطلبان می توانند آمادگی خود را برای واگذاری هدایا اعلام دارند. برای این منظور خزانه ای در نظر گرفته خواهد شد که حتی پیش از اتمام ساختمان، دریافت آنها میسر گردد.

در «گزارشنامه ای» که هر سه ماه یکبار انتشار خواهد یافت نام کسانی که از جهت مادی یا معنوی خدمت ارزنده ای به مؤسسه انجام داده اند، درج خواهد گشت.

۳- کسانی که در جهت تحقق امر «ایرانسرا» سهم مهمی بر عهده گیرند، خواه کمک نقدی باشد، خواه واگذاری کتاب و اشیاء نفیس یا خدمات معماری و ساختمانی، یا تخصیص موقوفه، نام آنان بر «لوح یادگار»، بر ستونی از مرمر در سر سرای بنای فردوسی نقر خواهد شد.

۴- ایرانسرا دارای تعدادی مشاور خواهد بود که در زمینه های مختلف، بدنه اصلی فکری آن را تشکیل خواهند داد و مشی و برنامه مؤسسه از طریق مشورت منظم با آنها تنظیم خواهد شد.

اینان از میان برجستگان هر رشته، بخصوص فرهنگ و ادب به همکاری دعوت خواهند شد.

۵- نیز در هر يك از کشورهای خارجی که رابطه فرهنگی دامنه داری با ایران داشته، یا دارند، و یا عده قابل توجهی از ایرانیان در آنها مقیم می باشند، و نیز در هر يك از شهرهای ایران و مؤسسات و مجامع و سازمانها، يك یا چند نماینده خواهد داشت که رابط میان آن اجتماع و «ایرانسرا» باشند. اینان از میان شخصیت های موجه و علاقمند برگزیده خواهند شد.

۶- جوانان، فرهنگیان و یا کسان دیگری که مایل به انجام خدمتی افتخاری در جهت پیشبرد مقاصد «ایرانسرا» باشند، می توانند داوطلبی خود را اعلام دارند.

۷- کسانی که بنحوی دلبستگی به اهداف «مؤسسه» نشان بدهند و آماده همقدمی با آن باشند، به عضویت «انجمن وابستگان ایرانسرا» در خواهند آمد، و در فعالیت های فرهنگی آن مشارکت خواهند یافت. هر نوع اجتماعی از این نوع غیرسیاسی خواهد بود.

۸- انتظار می رود که کانون های فرهنگی، دانشگاه ها، آموزشگاه ها، باشگاه ها و گروه های ورزشی، مطبوعات، ناشرها، اهل قلم و فکر، و همه کسانی که در خدمت آموزش و سلامت جسم و روح هستند، یا اعتقاد به تحکیم فرهنگ اصیل ایران دارند، در این امر مهم، از همراهی و بذل همت دریغ نوزند.

هر آنکس که دارد هُش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین
فردوسی

بیانیه هیأت مؤسس «ایرانسرای فردوسی در طوس»

با توجه به ارادتی که از جانب بسیاری از مردم ایران نسبت به ایرانی بزرگ فردوسی طوسی مشهود است، به منظور ایجاد يك «بنای یادگار» در زادگاه وی که مبین ادای احترام و حق شناسی نسل کنونی نسبت به آن مرد یگانه شناخته شود و نیز نشانه اصالت و تداوم تاریخی قوم ایرانی و کانونی برای پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ کشور باشد، مؤسسه ای فرهنگی و غیرانتفاعی بنام ایرانسرای فردوسی بنیاد می گردد.

هزینه ایجاد و نگهداری این مجموعه که مشتمل بر کتابخانه و موزه و تالار سخنرانی و ملحقات آن خواهد بود با کمک مردم ایران تأمین خواهد شد که پس از اعلام شماره حساب در بانک از آنان خواهش خواهیم کرد که به قدر وسع در این اقدام والای فرهنگی مشارکت نمایند و یقین داریم که چه از لحاظ کمک مالی و همراهی معنوی و چه از جهت اهداء کتاب و اشیاء تاریخی و هنری به کتابخانه و موزه از بذل همت دریغ نخواهند داشت، ثبت مؤسسه و انجام تشریفات قانونی آن در دست اقدام است.

اسفند ۱۳۷۰

دکتر حسن شهیدی - احمد آرام - عبدالحسین زرین کوب - غلام حسین امیرخانی - محمدرضا شجریان - محمدعلی اسلامی ندوشن - فریدون مشیری

کلیه مکاتبات و اظهار نظر ها به نشانی: صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۱۵۸۳ تهران صورت میگیرد.

طرح کلی برنامه مورد نظر

- ۱- ایجاد «بنای یادگار» شامل موزه، کتابخانه، تالار سخنرانی و نمایش، بخش اداری و پژوهش.
- ۲- تعبیه «دستگاه «آواونور» که زندگی فردوسی و موارد برجسته ای از

۱۰۰۰۰ ریال تخفیف

علاقه‌مندان هفته‌نامه

The Economist

می‌توانند جهت اشتراک سالانه تا
تاریخ ۱۵/۲/۷۱ از این تخفیف
استفاده نمایند.

متقاضیان جهت کسب اطلاعات
بیشتر با تلفن‌های ۸۲۷۴۶۷-۸۳۵۸۴۲
و یا صندوق پستی ۱۳۶۶/۱۵۸۷۵
واحد بازرگانی مکاتبه نمایند

مؤسسه مطبوعاتی نشر آوران